



۱- مدافعان حرم، مدافعان حریم و حرمت و حریت ایران و مردم ایران و نظام جمهوری اسلامی ایران هستند و در نگاهی وسیع‌تر، مدافعان حریم آل‌الله(ع) و چه مقامی بالاتر از این! بعد از شهیدا، رزمندگان، جانبازان و آزادگان دوران دفاع‌مقدس، اینک مدافعان حرم هستند که رسالت یاران قدیم و پدران را بر دوش می‌کشند و این رسالت را همیشه باید بر دوش داشت، زیرا تعهد مسلمانی ما دفاع از خود و دین و حتی مردم جهان را بر ما واجب کرده است.

کتاب «تو شهید نمی‌شوی» که نام کلی‌اش «تاریخ شفاهی جبهه مقاومت انقلاب اسلامی» و درباره شهید مدافع حرم محمودرضا بیضایی است، کتابی است که آن‌رااحمدرضا بیضایی، برادر شهید روایت کرده است. این کتاب که به چاپ سوم هم رسیده، توسط نشر «معارف» و «دفتر مطالعات جبهه فرهنگی» در ۱۵۲ صفحه و در سال ۱۳۹۶ چاپ و منتشر شده است.

در ابتدای کتاب آمده محمودرضا متولد ۱۸ آذر

سال ۱۳۶۰ در خانواده‌ای با ریشه‌های مذهبی رشد کرد. وی عضو بسیج شهرک «پرواز» تبریز بود که بعدها عضو نیروهای قدس سپاه پاسداران شد. او

نگاهی به رمان «برادر انگلستان» اثر علیرضا قزوه

سخت‌پسنده‌ها بخوانند!

حسام آبنوس؛ سال گذشته بود که رمان علیرضا قزوه از سوی نشر سورره مهر منتشر شد. همین خبر کافی بود که بسیاری را کنجکاو کند تا ببینند شاعر «مولا ویلا نداشت» این بار در روبه‌رو شدن با فرمی تازه و قالبی متفاوت چه کرده است. تازه کتاب رونمایی شده بود که یوسفعلی میرشکاک هم در ویدئویی که از او منتشر شد در تمجیدی تا حدودی مبالغه‌آمیز از این اثر به عنوان یکی از آثار برجسته داستان‌سازان سپاه یاد کرد و همین مخاطبان بسیاری را کنجکاو کرد تا سر از زیر و روی نخستین رمان قزوه در بیاورند. در نخستین مواجهه با نامی روبه‌رو می‌شویم که خواننده را یاد این موضوع می‌اندازد که قرار است رمانی از شاعر مطالبه‌گر هروزگارمان بخواند. «برادر انگلستان» عنوان نخستین رمان علیرضا قزوه است که با توجه به مواضع سیاسی قزوه خواننده را یساذ این موضوع می‌اندازد که در این اثر هم قرار است با رمانی سیاسی روبه‌رو باشد اما قبل از اینها بهتر است از ابتدا شروع کنیم. «برادر انگلستان» که به ادعای کسانی که شاهد تلاش‌های قزوه برای خلق آن بوده‌اند بیش از ۴۰ مرتبه بازنویسی شده، اثری است که در ابتدا شروعی غافلگیر کننده دارد. شاید باید

گفت علیرضا قزوه در شروع رمان خواننده را با خواب غافلگیر می‌کند. حرفی که به نوع خود سبب می‌شود خواننده کنجکاو شود کار را ادامه دهد اما این روند به مرور افت می‌کند ولی وارد شدن شخصیت‌هایی که در ابتدا تنها در حد اسم بودند و پرداخت و گسترش یافتن آنها سبب می‌شود خواننده به فضایی خواب‌آلود بخش‌هایی از قصه عادت کند، بخش‌هایی که نویسنده اتفاقات یا پیش‌نمایش روایت را روی فضای خواب سوار و خواننده را وارد ماجرا می‌کند. قزوه در این اثر بخش زیادی از روایت را بر دوش رویا

انداخته و همان‌طور که آگاهیم رویا در باور دینی ما جایگاه بسیاری دارد و قزوه نیز از این موضوع بخوبی سود برده و از آن به نفع دستا‌نش استفاده کرده است و خواننده در ادامه می‌بیند که این رویاها هر کدام نقشی در پیش‌برد داستان دارد. «برادر انگلستان» دارای نثری متفاوت و محکم است که در کنار لحن استوار آن، زبانی برجسته را به خواننده ارائه کرده است و همین سبب شده در نخستین رمان، علیرضا قزوه زبانی بسازد که خواننده سخت‌پسند را راضی کند. این تنها گوشه‌ای از کار است، زیرا قزوه در این اثر علاوه بر زبان از فرم هم به نفع داستان خود استفاده کرده است. فرمی که با استفاده از یک زمان غیر خطی بر پیچیدگی آن افزوده شده ولی آنقدر هم پیچیده نیست که خواننده را پس بزند و آن را در قفسه کتاب‌های سخت‌خوان قرار دهد. رفت و برگشت‌هایی که در متن قصه به واسطه یادداشت‌های «اسماعیل» برای خواننده ایجاد

یادداشتی بر کتاب منتشر شده درباره شهید مدافع حرم، محمودرضا بیضایی

تو شهید نمی‌شوی

- وارش گیلانی
-

دستش خورد. خانواده‌اش آن روز طاقت دیدن این ترکش کوچک در بدنش را نداشتند؛ حال این کجا و جراحات ناشی از اصابت ۳۵ ترکش به سینه و پهلویش در سوریه کجا! محمودرضا نه‌تنها کاراته می‌دانست و عاشق بستکیال بود، بلکه اهل فوتبال هم بود و معلومات فوتبالی بالایی نیز داشت. یک زمانی آنقدر محو فوتبال بود که درشش دچار مشکل شده بود. حتی یک بار با رفتن یکی از فوتبالیست‌های محبوبش به خارج از کشور، گریه کرد و نامه‌ای برایش نوشت. با این همه شسوق و علاقه و شیفتگی، همین که به سپاه رفت، چنان فوتبال و سایر علائق را فراموش کرد که انگار هرگز در بند و علاقه‌شان نبوده است. در واقع سپاهی‌شدن او نقطهطفی در زندگی‌اش بود که توانست او را متحول کرده و به رشد و تکامل برساند. محمودرضا معتقد بود که ماموریتش به بیرون از تهران او را از کارهای بزرگ بازمی‌دارد و فرصت‌ها را

از او می‌گیرد. او بعد از اینکه در تهران تشکیل خانواده داد، در جواب برادری که به او پیشنهاد کرده بود خانواده‌اش را برارد و برود تبریز زندگی کند، گفته بود: «تو شهید نمی‌شوی!»
۵- محمودرضا مثل بسیجی‌ها زندگی می‌کرد؛ خیلی ساده و به دور از تجملات. او خیلی مشتی بود. بارها وقت و بی‌وقت مزاحمش شده بودم؛ یک بار که دیروقت هم بود، سر راه چند جا نگه داشت تا میوه و آبمیوه و گوشت بگیرد. به او گفتم: «دیروقت است و دیگر گوشت نمی‌خواهد.» گفت: «من آدم کباب‌خوری هستم.» نبود، اما میهمان‌دوست بود. همیشه می‌گفت: «گر مجرد بودم، زندگی‌ام روی ترک موزوم بود.»

محمودرضا کم می‌خوابید و بسیار اهل کار بود؛ مردی صاف و ساده و بسیار متواضع و خودشکن. محمودرضا برادر کوچکم بود اما بزرگ‌تر از من بود، منش و معرفتش بزرگ‌تر از من بود. من با او ۲ نوع برادری داشتم؛ یکی برادری خونی و دیگری به سبب بسیجی و پاسدار بودنش؛ با نوع دوم برادری بیشتر احساس نزدیکی می‌کردم. همیشه به رسم

ادب و مثلث بچه‌های بسیج موقع خداحافظی و سلام، شانه‌هایم را می‌بوسید و مرا شرمنده می‌کرد. محمودرضا بشدت اهل روزنامه‌خواندن بود. فیلم‌بشناس هم بود و بشدت خند اسرانیل و آرزویش نبرد در کربلا بود. او عاشق شهدا بود و با ایشان زندگی می‌کرد و بخشی از این زندگی را- که همزیستی و غم شهدا بود- در سرودهای انقلابی می‌جست و با آنها تسکین می‌داد؛ سرودهایی که عاشق‌شان بود و همواره بر لب زمزمه‌گرشان بود. محمودضاطرفدار تمام‌عیارانقلاب‌بودورزمننده میدان‌های نظامی و سیاسی. او در ولایتمداری کم‌نظیر بود؛ می‌گفت: «بسیاری از شیعیان در کشورهای دیگر به عکس حضرت آقا بدون وضو دست نمی‌زنند، اینقدر حرمت می‌گذارند. ما از آنها در بعضی جهات عقب هستیم.»

سخن پایانی باز به نقل از راوی کتاب «تو شهید نمی‌شوی»، احمدرضا بیضایی درباره برادرش محمودرضا بیضایی است که بسیار شنیدنی است. راوی می‌گوید: «بعد از شهادت محمودرضا همه‌جا را به دنبال وصیتنامه‌اش گشتم، دنبال اهل دار و دستهای نبود و در اصل اهل آن معرفتی بود که آن را از اهل‌بیت(ع) کسب کرده و گرفته بود. با این همه، اهل زندگی عادی هم بود. مثلاً در عین حالی که ورزش کاراته را خوب کار کرده بود اما از علاقه‌مندان به بستکیال هم بود

خود در شب شهادت امیرالمومنین(ع) نوشته بود. این وصیتنامه را بعد از شهادتش منتشر کرد. محض اطمینان، یک بار از همسر معززش درباره وصیتنامه سوال کردم، گفت: «یک بار در خانه درباره وصیتنامه از او پرسیدم؛ بوستر شهید همت را نشان داد و گفت: وصیت من این است.» محمودرضا بوستری از حاج‌همت را در اتاق کوچکش روی کمد وسایل شخصی‌اش چسبانده بود. روی این بوستر، زیر تصویر حاج‌همت این فراز از وصیتنامه‌اش نوشته شده بود: «ای خدای خود پیمان بسته‌ام تا آخرین قطره خونم در راه حفظ و حراست از این انقلاب الهی یک آن آرام و قرار نگیرم.»

اصغر فردی و آثار فرهنگی او

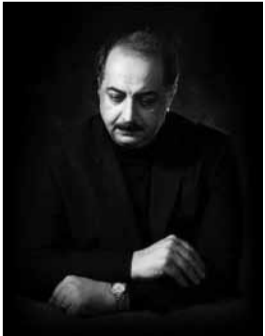
لشکری که یک تن بود

شعر «علی باز از خدا دستی به همراه بسج» را می‌خواند و فراتر از این، تمام اعتبار و گذشته ادبی خود را مصروف انقلاب اسلامی می‌کند. فردی شاهد مستقیم خلوت شهریار در چنین روزهایی است و آگاه به رمز و رازهای معنوی این روزها. پس از مرگ شهریار، هجوم‌ها برای مصادره او آغاز شد؛ عموماً از سمت ۲ جریان فرصت‌طلب؛ یکی قوم‌گرایانی که خواستند با جعل و تحریف تاریخ کلاهی از این نمذ برای خود بسازند و دیگری جریان ضد انقلاب که بر نمی‌تافت اعجوبه‌ای قدر قدرت همچون شهریار، شاعر انقلاب و تشیع باشد. اینجا بود که روایت فردی و امثال فردی، راه را بر تحریف حقیقت می‌بست. در واقع اگر خدمت فردی به ادبیات را در همین قدر بدانیم که روایتی درست از شهریار ارائه کرده است، باز خدمت سترگی است. اما صادقانه باید گفت فردی فراتر از این نیز قدم گذاشت. او به همراه چهره‌هایی چون شعردوست، جمشید علیزاده و… عرصه و جریانی را در فرهنگ آذربایجان تثبیت کردند که با محوریت نام و آثار شهریار، در یک سو از شعر می‌گفت و در سویی دیگر به طراحی فضای سیاسی و دیپلماسی می‌رسید. فردی سال‌ها

بعد یک دیپلمات ادیب یا بهتر بگوییم یک ادیب دیپلمات نبود که در مهم‌ترین سیاست‌گذاری‌های نظام در حوزه قفقاز رد پای او به چشم می‌خورد.

فردی آثاری جالب در بسازه قفقاز دارد که نشان از فرصت‌شناسی ویژه او است. بلافاصله بعد از فروپاشی شوروی و بروز آزادی در این قلمرو، فردی در مرکزیت پروژه‌ای قرار گرفت که قصد آن، ثبت خاطرات و اسناد پیرمردهای فرقه دموکرات بود که سال‌های پایانی عمر خود را در شوروی می‌گذراندند. شاید اهمیت این کار

در دهه‌های آینده مشخص شود، چرا که اسنادی در این پروژه ثبت و ضبط شد که می‌توانست و می‌تواند چراغ راه دیپلماسی و حتی سیاست‌های داخلی در قبال مسأله قومیت باشد. در همین دوره بود که مستند بلند «هفده شهر قفقاز» نیز ساخته شد. اثری جاودانه و تاثیرگذار که در شکل‌دهی ذهنیت مخاطبان و ممانعت از فراموش شدن ریشه‌های ایرانی قفقاز نقشی ویژه داشت. علی ای حال در مرگ اصغر فردی، آنچه از دست رفت، فقط یک شاعر یا یک دیپلمات نبود. مرگ او، در می‌انسانی و دوره‌ای که تازه کار یک مرد فرهنگی می‌تواند به پختگی برسد، ده‌ها پروژه بزرگ را ناتمام گذاشت. مرگ فردی، فروپاشی یک لشکر بزرگ بود که عازم نبردی بزرگ بود. دریفا که این لشکر، فقط و فقط اصغر فردی بود و با مرگ او دیگر چنین لشکری وجود ندارد!



شهریار هم پرچم و حدیث‌ترین شاعر معاصر است و هم پرمرز ورازترین شاعری سراغ‌نداریم که در هشتاد و چندسالگی، آنچنان پا به میدان پرخطاره شعر سیاسی بگذارد. در واقع او بی‌هیچ واهمه در روزهایی که شهرهای ایران و از جمله تبریز، زیر بمباران‌های شدید است و جهان برآورد می‌کند که در نهایت جمهوری اسلامی بیش از چند ماه دوام نخواهد آورد و دشمنان با تئیی‌های آخته خود را بسرای انتقام جویی از انقلابیون کنند. آنهایی که محاسن دارند آماده می‌کنند، برای انقلاب شعر پرشور می‌گویند، با قامت پیر و خمیده، پالتوی مدل آلمانی ارتشی به تن کرده و در باغشمال در جمع هزاران بسیجی عازم به جبهه،

روزنه

به یاد شهید مدافع حرم

محمودرضا بیضایی

سورنا چوکار: کسی که به آیه کریمه «إِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ» معتقد باشد مدام در پی آن است که سرچشمه را بیابد و شاعر چه خوش سروده: هر کسی کو دور ماند از اصل خویش/ باز جوید روزگار وصل خویش.

اما چگونه می‌توان به ذات و فطرت رجعت کرد؟ آیا باید منتظر مرگ بمیانم یا راه دیگری نیز هست؟ آیا این بازگشت جسمانی است یا روحانی؟ یا آنکه توأمان؟ کسانی که می‌دانند برای ماندن نیامده‌اند هر یک به راهی می‌روند تا به مقصد برسند. شریعت می‌گوید «إِنَّ الدِّینَ عِنْدَاللهِ الاسلام» و این یعنی در تفسیر باید گفت تنها راه سعادت اسلام است. طریقت نیز معتقد است «الطَّرِيقُ اِلَىالله بعدد انفاس الخلاق» که یعنی هر کس برای رسیدن به سه مقصود، بی‌انتها راه نرفته‌د در مقابل دارد. حال باید به کدام گفته گردن نهاد تا به هدف رسید؟! برای راهی از تردید شاید یادآوری این داستان چراغ راه باشد که می‌گویند: این‌سینا و شیخ ابوسعید ابوالخیر ۳ شبانه‌روز با هم خلوت کردند؛ در انتها این سینا گفت: آنچه ما می‌دانیم شیخ می‌بیند و ابوسعید نیز اعتراف کرد آنچه را ما می‌بینیم حکیم می‌داند. اما شیخ اشراق

سهروردی با اشاره به این دیدار می‌گوید: عارف آن کسی است که دانش و بینش را با هم داشته باشد. حال باید دید چه کسانی مصداق عارفان منظور نظر شیخ اشراقند که دانش و بینش را با هم دارند. کمی که چشم‌های‌مان را از دیدن روزمرگی‌ها بشوینیم و به دنبال خرق عادت و یافتن افراد فوق بشری نباشیم، عرفای مورد نظر را بسادگی در میان شهر و کوچه‌هایی که به نام‌شان مزین شده می‌یابیم. یعنی همان شهدایی که برای وصال راه‌های بیشمار طریقت را در شریعت یافتند. مدتی می‌شود که توفیق یافت‌ام زندگی‌نامه شهدای مدافع حرم را می‌خوانم و بیشتر از هر چیزی به دنبال رمز شهادت و کلید دروازه وصال‌شان هستم تا بدانم چه راز مشترکی میان آنهاست که شهادت انتخاب‌شان می‌کند اما هرچه بیشتر به دنبال این پروانه دویدم بیشتر از من دور شد، چرا که هر کدام از این شهدا راهی نشان می‌دادند. یکی اشک‌های شبانه، یکی زیارت عاشورا، آن دیگری رضایت ملادر و آن دیگری اخلاص! اینها همه راه‌های شهادت هستند اما آن خصوصیت مشترک چیست که باعث می‌شود از میان خیل بیشمار افراد، تنها عده اندکی سعادت شهادت بیابند؟ مدت‌ها

به دنبال پاسخ برای این سوال بودم تا آنکه کتاب «تو شهید نمی‌شوی» به دستم رسید. کتابی که شامل خاطراتی از سبیر زندگی شهید محمودرضا بیضایی از تولد تا شهادت، به روایت برادر این شهید گرمی است. محمودرضا بیضایی متولد آذر ۱۳۶۰ در تبریز است. کودکی با استعداد که آب و گل آمیخته با محبتش از همان ابتدا خبر از عاقبتی سرخ می‌داد، اگر نه نمی‌توان درک کرد چرا کچرا کودکی ۱۰ ساله باید سرر از حجره یکی از جانبازان دفاع‌مقدس دربیابود تا مشتری خاطرات او از دوران جنگ باشد. یا چگونه می‌توان انتظار داشت مفاهیم عای کمیل را دریابد و از درک آن، چشمانش به اشک بنشیند یا نیمه شب‌ها قامت به نماز شب ببندد در حالی که هنوز نماز هم به او واجب نبوده و اگر اهل نظر باشیم تمام اینها نشانه‌های روشنی برای یک انتخاب است.

آنچه در کتاب تو شهید نمی‌شوی می‌خوانیم خاطراتی بسیار کوتاه و تاثیرگذار هستند که گویا تلاش بر آن بوده باز گزینش خاطرات موثرتر از میان تمام وقایع زندگی محمودرضا بیضایی، مخاطب در زمانی کوتاه بیشترین شناخت را از شخصیت این شهید گرفتارند، از لحظه تولد تا دوران تحصیل و سربازی و نحوه در آمدن به عضویت سپاه، اعزام به سوریه و در نهایت شهادت او به دست بیابود. کتابی که ناخواسته به دست من رسید و پاسخ بسیاری از چرایی‌ها را برایم به ارمانگ آورد. شهید بیضایی نیز برای شهادت مسیری یافته بود. مسیری که آن را گذشتن از علائق و پشتکار معرفی می‌کند و معتقد است تمام مشتاقان برای نیل به شهادت باید پشتکار داشته باشند و بی‌وقفه کار کنند. اما تا شهادت یک انتخاب نباشد هیچ مسیری به روی هیچ‌کس باز نخواهد شد؛ چه آنکه وقتی یکی از همکارانش به او گفت چرا آرامش تبریز را دروغای تهران فروخته، به او متذکر می‌شود که تو به دنبال راحتی هستی پس شهید نمی‌شوی، برای آنکه انتخاب تو آسایش است. آری اشک و نیایش، اخلاص و پشتکار، رضایت والدین و زیارت عاشورا تنها می‌تواند مسیر شهادت را هموارتر کند اما پیش از آن به سفارش این شهید گرانقدر باید شهادت را انتخاب کرد و این انتخاب همان رمز مشترک شهدا بود که مدت‌ها به دنبال آن می‌گشتم. حال باید دید با فهمیدن آن جسارت این انتخاب را در خود می‌یابیم یا نه…